

پساختار گرای
در مکتب اصولی قم

حسین کامکار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
و صلى الله على سيدنا و نبينا محمد و آله الطاهرين

مقدمه

نمی‌دانیم که استفاده از دوگانه «مکتب قم - مکتب نجف» نخستین بار از جانب چه شخصی/گروهی طرح شده است، در عین این که می‌دانیم از عمر شکل‌گیری چنین دوگانی در ادبیات علمی مجامع حوزوی بیش از چند دهه نمی‌گذرد. برخی از فقه‌پژوهان به چنین دوگانه‌ای روی خوش نشان نمی‌دهند و آن را چندان اصیل نمی‌دانند. در نقطه مقابل، برخی دیگر در توصیف فضای فقهی موجود بر این دوگان تکیه می‌کنند و معتقدند که می‌توان تبیین نسبی خوبی از سبک‌های استنباطی فعلی بر اساس این الگو ارائه داد.

پیش از این که به اصالت داشتن این دوگانه بپردازیم لازم است معنا و مقصود کسانی که این ترکیب واژگانی را به کار می‌برند کشف کنیم و سپس درباره درستی تقسیم فقها به «قمی-نجفی» تأمل نماییم.

مقصود از «مکتب» چیست؟

هر مجموعه‌ای از عالمان یک علم که یک وجه اشتراک داشته باشند را نمی‌توان «مکتب» دانست. اوصافی که می‌توانند شکل‌دهنده یک مکتب باشند عبارتند از: اشتراک در روشی خاص، اشتراک در باوری خاص و یا اشتراک در روی‌کردی خاص.

به عنوان مثال، «شاگردان مرحوم سیدابوالقاسم خویی» می‌تواند توصیفی برای مجموعه‌ای از فقیهان باشد که انواع روابط انسانی و تعاملات و اشتراکات با هم دارند، اما هنگامی می‌توان از «مکتب شاگردان آقای خویی» سخن گفت که وجه اشتراک این افراد به شیوه کنش فقهی و منهج استنباطی آنان بازگردد.

از این‌جا روشن می‌شود که هنگامی که سخن از «مکتب قم» به میان می‌آید، مقصود صرفاً یک تفکیک جغرافیایی صرف نیست و تسمیه به «قم» یا «نجف» صرفاً به مناسبت قمی بودن یا نجفی بودن یک یا چند تن از چهره‌های شاخص این مکاتب است. بنابراین مسأله این نیست که «فقیهانی که در بازه‌ای مشخص از تاریخ، در قم می‌زیستند چه مشترکاتی داشتند؟» همان‌گونه که اگر در جامعه‌شناسی سخن از «مکتب فرانکفورت» یا «مکتب شیکاگو» سخن به میان

می‌آید مراد از آن اشاره به یک مکتبِ جامعه‌شناسانهٔ خاص است نه مجموعهٔ جامعه‌شناسانی که در دوره‌ای از تاریخ در فرانکفورت یا شیکاگو می‌زیسته‌اند. بنابراین اگر فرآیندِ مکتب‌شناسی، سخن از شهر یا اشخاصِ خاص یا دورهٔ زمانی به میان می‌آید صرفاً عنوانی مشیر است به یک روش یا باور یا روی‌کردِ خاص اشاره می‌کند و آن‌را از سایر روش‌ها، باورها و روی‌کردها متمایز می‌سازد.

البته اشاره به جغرافیا و تاریخ‌چهٔ شکل‌گیری این مکاتب، معمولاً حاوی نکاتی آموزنده و بصیرت‌بخش برای مباحث علمی است و به همین دلیل، مناسب است که دربارهٔ چهره‌های شاخص هر مکتب و روابطِ استاد-شاگردی یا سایر روابط علمی و انسانی بین آنان و تاریخ‌چهٔ شکل‌گیری مکاتب نیز سخن به میان آید؛ اما تاریخ و جغرافیا نهایتاً نمی‌توانند «مکتب‌ساز» باشند مگر این‌که منهج و روی‌کرد علمی مشترکی در میان باشد؛ به نحوی که بتواند وجه تمایز کنش علمی با دیگران باشد.

مقصود از «ساختارگرایی» و «پساساختارگرایی» چیست؟

به نظر نگارنده، یکی از مهم‌ترین کلیدواژگانی که می‌تواند بین دو مکتبِ قم و نجف خصوصاً در علمِ اصول تمایز ایجاد کند این است که مکتبِ نجف،

ساختارگرا است و مکتبِ قم، پساساختارگرا است. البته استفاده از دو اصطلاح ساختارگرایی (structuralism) یا پساساختارگرایی (post-structuralism) در ادبیاتِ مجامعِ حوزوی چندان رایج نیست، با این حال نگارنده معتقد است که درون‌مایهٔ معناییِ تفکیکِ قم-نجف را با این دو اصطلاح به خوبی می‌توان بازشناسی کرد. برای روشن شدن بحث، لازم است مقصود خود از ساختارگرایی و پساساختارگرایی را توضیح بدهیم.

مقصود از ساختارگرایی، روی‌کردی است که برای تبیین پدیده‌های انسانی - همچون زبان یا فرهنگ - به دنبال ساختارهای کلی جهان‌شمول می‌گردد و سپس با تحلیل ساختارها یا بر اساس آن‌ها، پدیده‌های مذکور را بررسی می‌کند. به عنوان مثال، بین فرهنگ‌های مختلف تفاوت‌های بسیاری وجود دارد اما ساختارگرایی مدعی است که یک ساختار کلی مشخص بر تمامی فرهنگ‌ها حاکم است، یا مثلاً علیرغم تفاوت‌های بسیار بین زبان‌های مختلف، یک ساختار عمومی کلی برای تمامی زبان‌های بشری حاکم است.

در نقطهٔ مقابل، پساساختارگرایی بر این تأکید می‌کند که نمی‌توان ساختارهای جهان‌شمول و کلی برای تبیین پدیده‌های انسانی ارائه نمود. پیچیدگی و تنوع مسائل انسانی - همچون زبان و فرهنگ - به صورتی است که در هر مطالعهٔ

جدید، ممکن است الگویی جدید و بی‌سابقه ملاحظه شود که کاملاً متفاوت با الگوهای قبلی باشد. تحمیل ساختار و اصرار بر گنجاندن موارد جدید در ساختارهای قبلی می‌تواند شناخت ما از واقعیت را اکیداً مخدوش سازد.

ساختارگرایی در فقه به این معناست که فقیه، به دنبال الگوهای کلی و عمومی در سراسر فقه می‌گردد، و باشناسایی این الگوها، ابتدا در علم اصول تکلیف این الگوهای کلی و عمومی را روشن می‌کند، و سپس بر اساس الگوهای مدون شده در علم اصول، در فقه به استنباط می‌پردازد. در نقطه مقابل، پس‌اساختارگرایی به این معناست که واقعیت استنباط فقهی و ظرافت‌های آن به اندازه‌ای پیچیده و متنوع است که در هر مورد از مطالعات، ممکن است نکات جدیدی وجود داشته باشد که نتیجه را تغییر دهد.

پس‌اساختارگرایی به معنای بی‌ساختاری و هرج‌ومرج علمی نیست، بلکه به دنبال اشاره به این نکته است که واقعیت پیچیده است و ارائه فرمول‌های کلی کار چندان ساده‌ای نیست. پس‌اساختارگرایی هم‌چنین به فقهی بی‌ساختار منتهی نمی‌شود، بلکه ساختارهای جهان‌شمول (universal) را با ساختارهای منطقه‌ای (local) و ساختارهای صلب را با ساختارهای منعطف جایگزین می‌کند.

در نگاهِ پسا ساختارگرایانه، خصوصیاتِ مورد (case) نقشی پررنگ ایفا می‌کند. ساختارهایی که پیش از این کشف و بررسی شده‌اند باید آمادگی داشته باشند تا خود را با مواردِ جدید منطبق کنند. از همین روست که رابطهٔ «فقه» و «اصول» در نگاهِ پسا ساختارگرا یک رابطهٔ کاملاً دوسویه است و چنین نیست که اصول، مقدم بر فقه باشد؛ بلکه فعالیتِ فقهی نیز می‌تواند تدوین‌های اصولی را ویرایش کند، زیرا ممکن است به مواردی برخورد کنیم که در هنگامِ تدوینِ قاعدهٔ اصولی، توجهی به این مورد نداشته‌ایم. توصیفاتِ آقای شبیری زنجانی (حفظه الله) از استادشان مرحوم محقق داماد (رحمه الله) در این زمینه خواندنی است:

«مرحوم داماد بر این باور بود که گاه در هنگام استخراج قاعده به تمام فروع مختلف آن توجه نشده، لذا قانون با الفاضلی بیان می‌گردد که با قانون واقعی در پاره‌ای از قیودات متفاوت است. اگر عالمی که قانون را استخراج کرده در همان هنگام مراجعه به «منابع استخراج قانون»، فروع آن را هم در نظر می‌گرفت چه بسا، این مدارک را جهت استفاده حکم آن فروع، کافی نمی‌دانست. لذا نباید با اطلاق یا عموم قانونی که ما خود، آن را بنا نهاده‌ایم، حکم فروع مسأله را به پایان

برسانیم، بلکه باید در هنگام بحث از فروع، به گونه اجمالی، ادله‌ای را که از آنها، قانون مورد نظر، استخراج شده از نظر گذرانده تا قانون استخراج شده از مفاد دلیل خود، فاصله نگرفته باشد»^۱

نگاه ساختارگرایانه برای این که رفتار اشکال "موارد جدید" نشود و جهان شمولی قواعد خود را حفظ کند، سعی می‌کند مفاهیم یا وضعیت‌ها یا صورت‌مسائل را مبتنی بر حصرهای عقلی و دقت‌های نظری در تعریف مفاهیم و ایجاد یک نظم صلب برقرار کند. و طبیعتاً یک نظم فکری و منطقی نسبتاً دقیق و ریاضی‌گون بر آن حاکم خواهد بود. با این حال از منظر پساساختارگرایان، واقعیت فقه، پیچیده‌تر از آن است که نظم‌های منطقی دقیق همواره بتوانند مدل مناسبی از آن ارائه دهند.

البته باید دانست پساساختارگرایان نمی‌گویند که باید ساختارها را دور ریخت. ساختارها ابزارهای نظریه‌پردازی ما هستند و لذا ارزش‌مندند اما باید نسبت به خطر گرفتار شدن در ساختارها یا خطر تعمیم‌های نابه‌جا آگاهی داشت و اسیر الگوهای ذهنی و برساخته نشد.

^۱ نقل از زندگی‌نامه آقای سیدموسی شبیری زنجان‌ی در وب‌گاه رسمی ایشان.

بباید ذهنیتِ ساختارگرا و پساساختارگرا را در یک مورد بررسی کنیم. یک ذهنیتِ ساختارگرا خواهد کوشید تا موادِ استدلالِ فقهی را دسته‌بندی و مشخص نماید و یک تقسیمِ جهان‌شمول برای آن‌ها ارائه کند، مثلاً این‌که مواد استدلال فقهی یا کتاب است یا حدیث است یا سیره است یا شهرت یا قول لغوی. سپس برای این‌که خیالش راحت باشد که همه چیز بررسی شده است سعی می‌کند نوعی حصر عقلی یا ساختار پیشینی برای آن در نظر بگیرد که خود به صُلب‌تر شدنِ ذهنیتِ فقیه می‌انجامد. اما از منظر یک ذهنیتِ پساساختارگرا، اصولاً از پیش نمی‌توان همهٔ مواد دخیل در استدلال فقهی را دسته‌بندی کرد و انواع شناخت‌ها با پیچیدگی بسیار ممکن است در فرآیند استنباط فقهی ظاهر شود، هرچند فی‌الجمله می‌توان دسته‌بندی‌های نسبتاً خوبی ارائه داد که اهمّ مواد استدلال فقهی را در بر بگیرد. این دسته‌بندی‌های نسبتاً خوب، البته ارزش‌مندند و پایهٔ مباحثات اصولی قرار می‌گیرند اما هیچ‌گاه به‌مثابهٔ ساختارِ جهان‌شمولِ صلب تلقی نمی‌شوند.

نتیجه

اکنون باید گفت هنگامی که دوگانِ «مکتب قم - مکتب نجف» در ادبیاتِ معاصرِ حوزوی استفاده می‌شود معمولاً در توضیح آن از کلیدواژه‌هایی استفاده

می‌شود که به نظر نگارنده تلاشی برای ارائه ساختارگرایی یا پس‌ساختارگرایی است. هنگامی که می‌خواهند مکتب نجف را توضیح بدهند می‌گویند: فقه نجف، ریاضی‌وار یا مکانیکی یا اصول‌زده است. این عبارات، تلاشی برای تداعی معنای ساختارگرایی است. اما هنگامی که می‌خواهند مکتب قم را توضیح بدهند گاهی می‌گویند فقه قم، تتبع‌محور است. اما باید دانست که تتبع‌محوری نقطه مقابل ریاضی‌واری نیست. در این جا ما دو بُعد مختلف مواجه هستیم: از سویی برخی از فقیهان به تتبع بیشتر بها می‌دهند و برخی کمتر، و از سوی دیگر برخی فقها ساختارگرا هستند و برخی پس‌ساختارگرا.

به عنوان یک نمونه، گفته می‌شود که مرحوم محقق داماد - که دیدگاه صریحاً پس‌ساختارگرایانه او را نقل کردیم - در فقه چندان تتبع‌های رجالی فراوانی نداشته‌اند؛ آن‌گونه که مثلاً در مرحوم آقای بروجردی (رحمه الله) شاهدیم. یا از سوی دیگر در مرحوم سیدابوالقاسم خویی، شاهد تتبعات رجالی فراوان هستیم، با این‌که ایشان را در زمره مکتب ساختارگرای نجف قلمداد می‌کنند. نکته این‌جاست که اصولاً «تبع‌گرایی» نقطه مقابل «ساختارگرایی» نیست. تبع‌گرایی بیش‌تر توصیفی است برای کنش فقهی و پس‌ساختارگرایی بیش‌تر توصیفی است برای کنش اصولی.

اما آیا دوگان «مکتب قم - مکتب نجف» دوگان اصیلی است؟ باید گفت تعجبی ندارد اگر از پساساختارگرایان این سؤال را بپرسیم به سادگی چنین دوگان‌های فروکاهنده‌ای را نپذیرند! این دقیقاً اقتضای پساساختارگرایی آنان است که الگوهای این چنین ساده‌ای را برای توصیف واقعیت پیچیده فعالیت‌های فقیهانه معاصر کافی ندانند.

با این حال، به نظر نگارنده، ساختارها در عین این‌که فروکاهنده‌اند و در عین این‌که نمی‌توانند تمام واقعیت پیچیده موجود را منعکس کنند به مثابه ابزارهای نظریه‌پردازی اجتماعی، عناصری لازمند. اگر بخواهیم پساساختارگرا باشیم، البته باید نسبت به دوگانه‌سازی‌های بی‌مورد حساس باشیم، اما همان‌طور که گذشت، پساساختارگرا می‌تواند ساختارهای منعطف، نسبی، منطقه‌ای و بدون مرزهای صلب را بپذیرد و البته آن را ارزش‌مند نیز می‌داند. بنا بر آن چه گفته شد، نمی‌توان دوگان مکتب قم - مکتب نجف را به مثابه یک تقسیم جهان‌شمول و تبیین‌گر تنوع موجود برای اندیشه فقها در نظر گرفت، اما از سوی دیگر، کسانی که از فقه قمی یاد می‌کنند حقایق را مدنظر دارند که گاهی عبارت مناسب‌تری برای توصیف آن حقایق نمی‌یابند، و سوز جگری کشیده‌اند که خنکای مرهم آن را در مواضعی معین یافت کرده‌اند. با

این ملاحظات، می‌توان گفت: تفکیکِ مکتبِ قم و مکتبِ نجف یک تفکیکِ
معنادار و اصیل است که تا حدودی، توصیف‌گرِ واقعیتِ کنشِ اصولی معاصر
است.

و الحمد لله، یازدهمِ ربیعِ الأولِ ۱۴۴۱ هجری قمری، قم